

## انتخاب لنین

اسلاوی ژیتک

جمعه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸

- نخستین چیزی که نظر خواننده‌ی امروزی را به خود جلب می‌کند این است که متون ۱۹۱۷ لنین هنوز تا چه اندازه کاملاً خواندنی‌اند: نیازی به یادداشت‌های تشریحی پر طول و تفصیل نیست - حتی اگر در این متون به اسامی‌ای برخوردیم که برایمان غریبه باشند، فوراً دستگیرمان می‌شود قضیه از چه قرار است. این متون حتی به‌رغم فاصله‌ای که امروزه با ما دارند، آشکارا خطوط کلی نبردی را که در آن شرکت داشته‌اند، عیان می‌سازند. لنین تماماً بر پارادوکس وضعیت واقف است: در بهار ۱۹۱۷، پس از آن که انقلاب اکتبر رژیم تزارستی را سرنگون ساخت، روسیه دموکراتیک‌ترین کشور در سراسر اروپا بود، برخوردار از میزان بی‌سابقه‌ای از بسیج توده‌ای، آزادی سازماندهی و آزادی مطبوعات - با این حال این آزادی وضعیت را غیر شفاف، و سراپا مبهم و دو پهلو کرده بود. اگر رشته‌ای مشترک از میان تمامی متونی که لنین بین دو انقلاب (فوریه و اکتبر) نوشته، عبور کرده باشد، این رشته چیزی نیست مگر پافشاری او بر شکافی که طرح صوری و صریح مبارزه‌ی سیاسی بین کثرت احزاب و دیگر سوژه‌های سیاسی را از مسائل اجتماعی و موضوعات بالفعلی جدا می‌کند که مبارزه بر سر آن‌هاست (صلح بی‌درنگ، تقسیم اراضی و البته، «همه‌ی قدرت به شوراهای»، یعنی برچیدن دم و دستگاه دولتی موجود و جایگزینی آن با صور کمون-گونه‌ی جدید مدیریت اجتماعی). این شکاف شکافی است میان انقلاب در مقام انفجار خیالی آزادی برخاسته از شور و شوق والا، لحظه‌ی جادویی همبستگی کلی و همگانی، «آن‌گاه که همه چیز امکان‌پذیر می‌نماید»، و کار دشوار بازسازی اجتماعی که باید تحقق یابد اگر بناست این انفجار شورمندانه رده‌هایش را در اینرسی یا لختی خود بنای عظیم اجتماعی بر جا نهد.

این شکاف - چیزی نظیر تکرار شکاف میان ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ در انقلاب فرانسه - همان مکانی است که دخالت منحصر به فرد و یکتای لنین صورت می‌گیرد: درس بنیادین ماتریالیسم انقلابی این است که انقلاب ضرورتاً باید دو بار ضربه زند، آن هم بنا بر دلایل اساسی. این شکاف صرفاً شکافی میان فرم و محتوا نیست: آن چه «انقلاب نخست» از دست می‌دهد نه محتوا بلکه خود فرم است. این انقلاب در چنبره‌ی فرم و شکل قدیمی گرفتار می‌ماند، گمان می‌برد آزادی و عدالت را می‌توان تحقق بخشید اگر که صرفاً دم و دستگاه دولتی موجود و مکانیسم‌های دموکراتیک‌اش را به کار اندازیم. حال اگر حزب «خوب» انتخابات آزاد را ببرد و دگرگونی سوسیالیستی را «به نحوی قانونی» به اجرا در آورد، آن وقت چه؟ (روشن‌ترین بیان این توهم، که به مضحکه پهلو می‌زند، همان تز کائوتسکی است که در دهه‌ی ۱۹۲۰ صورت بندی شده است و بر طبق آن، قالب یا شکل سیاسی منطقی برای مرحله‌ی نخست سوسیالیسم، یعنی شکل گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، ائتلاف پارلمانی احزاب بورژوا و پرولتری است). در این جا هم‌راستایی و شباهت تام و تمامی با عصر مرنیته‌ی مقدم وجود دارد که در آن، مقابله با هژمونی ایدئولوژیک کلیسا نخست خود را دقیقاً در قالب یک ایدئولوژی دینی دیگر، یعنی به منزله‌ی نوعی بدعت‌گذاری، صورت‌بندی کرد: در همین راستا هواداران «انقلاب نخست» قصد دارند سلطه‌ی سرمایه‌داری را در درون خود دموکراسی سرمایه‌دارانه براندازند. این همان «نفی در نفی» هگلی است: نخست، نظام قدیمی در درون شکل ایدئولوژیک-سیاسی خودش نفی می‌شود؛ سپس خود این شکل نیز باید نفی شود. آنانی که دودل‌اند، آنانی که از برداشتن گام دوم و غلبه کردن بر خود این شکل می‌ترسند، همان کسانی‌اند که (اگر بخواهیم سخن روبسپیر را تکرار کنیم) خواستار یک «انقلاب بدون انقلاب»‌اند. و این جاست که لنین تمام قدرت «هر مینوتیک تعلیق» خویش را در ردیابی صور گوناگون این عقب نشینی و نصرف به نمایش می‌گذارد.

لنین در نوشته‌های ۱۹۱۷ خود، هوشمندانه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین کنایه‌هایش را نثار آنانی می‌کند که درگیر جستجوی بی‌پایان نوعی «تضمین» برای انقلاب‌اند؛ این تضمین دو شکل عمده به خود می‌گیرد: یا تلقی شی‌واره از ضرورت اجتماعی (نباید خیلی زود ریسک کرد و دست به انقلاب زد؛ باید تا لحظه‌ی مناسب صبر کرد، یعنی تا وقتی که، با توجه به قوانین رشد و تحول تاریخی، زمان «پخته و

رسیده» باشد: « برای انقلاب سوسیالیستی خیلی زود است، طبقه‌ی کارگر هنوز به بلوغ نرسیده است» یا مشروعیت دموکراتیک هنجارگذار ( اکثریت مردم هنوز طرف ما نیستند، بنابراین انقلاب به واقع دموکراتیک نخواهد بود) – همانطور که لنین به گرات می‌گوید: چنان است که گویی عامل انقلاب پیش از آن که ریسک کند و قدرت را قبضه کند، باید از نوعی چهره‌ی دیگری بزرگ اجازه بگیرد ( یعنی نخست رفراندومی را برای حصول اطمینان از این که اکثریت از انقلاب حمایت خواهند کرد، سازماندهی کند). از دید لنین، چنان که از دید لاکان، نکته این است که انقلاب فقط خودش را مجاز می‌شمارد: ما باید مخاطره کنیم و دست به عمل انقلابی‌ای زنیم که تحت لوای دیگری بزرگ نیست – ترس از به دست گرفتن « پیش از موعد» قدرت، جست و جو برای تضمین، همان ترس از مغاک عمل است. این وجه غایی آن چیزی است که لنین مدام به عنوان « فرصت طلبی» تفسیرش می‌کند، و فرض‌اش نیز آن است که «فرصت طلبی» موضعی است که در خودش، ذاتاً، خطا و کاذب است، و متحقق ساختن عمل را در پس حفاظ فاکت‌های «عینی» قوانین و هنجارها پنهان می‌کند، هم از این روست که نخستین قدم در نبرد با فرصت‌طلبی اعلام آن به نحوی روشن و صریح است: « پس چه باید کرد؟ ما باید آنچه را هست به بیان درآوریم، «فاکت‌ها را بیان کنیم» این حقیقت را تصدیق کنیم که در کمیته‌ی مرکزی‌مان يك گرایش، یا يك عقیده، وجود دارد...»

پاسخ لنین نه رجوع به ترتیبی متفاوت و جدید از «فاکت‌های عینی»، بلکه تکرار همان استدلالی است که رزا لوکزامبورگ يك دهه‌ی پیش علیه کائوتسکی اقامه کرده بود: آنانی که انتظار می‌کشند تا شرایط عینی انقلاب از راه برسد، برای همیشه چشم انتظار خواهند ماند – همین موضع متعلق به مشاهده‌گر عینی ( و نه متعلق به سوژه یا عامل متعهد و درگیر )، خود به واقع مانع اصلی تحقق انقلاب است. استدلال لنین علیه منتقدان صوری-دموکراتیک قدم دوم این است که می‌گوید این گزینه‌ی «دموکراتیک ناب» خود گزینه‌ی اتوپیایی است: در شرایط مشخص و انضمامی روسیه، دولت بورژوا-دموکراتیک هیچ بختی برای بقا ندارد- یگانه راه «رنالیستی» محافظت از مواهب راستین انقلاب فوریه ( آزادی سازماندهی و مطبوعات و غیره) حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی است، و گرنه مرتجعان تزاریست نبرد را خواهند برد.

درس اساسی نهفته در تلقی روان‌کاوانه از زمان‌بندی یا موقتی بودن این است که چیزهایی وجود دارد که فرد باید انجام‌شان دهد تا بفهمد آن‌ها زانند: در روند درمان، فرد ماه‌ها فرصت به خاطر حرکت‌های غلط از هدر می‌دهد پیش از آن‌که « دوزاری بیافتد و قضیه دستگیر آدم شود» و فرد دستورالعمل صحیح را پیدا کند- هرچند این حرکت‌ها، وقتی به عقب می‌نگریم، زائد می‌نمایند، اما مسیرهای انحرافی‌ای از این دست به واقع ضروری بوده‌اند. آیا در مورد انقلاب نیز وضع به همین قرار نیست؟ اما واقعا چه شد که لنین در واپسین سال‌های عمرش بر محدودیت‌های قدرت بلشویکی به تمامی وقوف یافت؟ همین جاست که باید لنین و استالین را در تقابل با یکدیگر قرار دهیم: از همان آخرین نوشته‌های لنین، دیر زمانی پس از آن‌که اتوپیای دولت و انقلاب را کنار گذاشت، می‌توانیم خطوط کلی نوعی پروژه‌ی «رنالیستی» فروتنانه را تشخیص دهیم، پروژه‌ای در این خصوص که قدرت بلشویکی باید چه کند. به سبب توسعه نیافتگی اقتصادی و عقب ماندگی فرهنگی توده‌های روس، روسیه هیچ راهی برای «گذار مستقیم به سوسیالیسم» پیش پای خود نداشت؛ تمام آنچه در ید قدرت شوراهاست ترکیب کردن سیاست میان‌رو «سرمایه‌داری دولتی» با تربیت فرهنگی تند و پر حرارت توده‌های دهقانان بی‌خاصیت است - و نه شستشوی مغزی با « تبلیغات کمونیستی»، یا همان تحمیل صبورانه و تدریجی استانداردهای مترقی و متمدنانه. شواهد و قرائن نشان می‌دهند که « هنوز چه اندازه باید کار گل پرزحمت و فوری کنیم تا به تراز يك کشور متمدن معمولی در اروپای غربی برسیم... باید جهل نیمه‌آسیایی‌مان را که هنوز نتوانسته‌ایم از شرش خلاص شویم، مدام در ذهن داشته باشیم.» بدین سان لنین مکرراً علیه هر نوع «اشاعه‌ی کمونیسم» به نحوی مستقیم و بی واسطه هشدار می‌دهد:

« تحت هیچ شرایطی نباید این امر را این گونه فهمید که بی‌درنگ باید ایده‌های کمونیستی ناب را در نواحی روستایی ترویج و تبلیغ کنیم. مادامی که نواحی روستایی‌مان فاقد بنیان مادی پذیرش کمونیسم‌اند، باید بگویم، دست زدن به چنین کاری برای کمونیسم مضر و به واقع مهلك است.»

مضمون تکرار شونده‌ی او این است: « این جا هیچ چیز زیان‌بارتر از شتاب و تعجیل نیست» استالین در تقابل با تلقی مبتنی بر «انقلاب فرهنگی» انگاره‌ی ضد لنینیستی « ساختن سوسیالیسم در يك کشور واحد» را برگزید.

پس آیا این بدان معناست که لنین، بی صدا و در سکوت، نقادی مختص منشویک‌ها از آرمان‌شهرگرایی بلشویکی را گردن نهاد، یعنی ایده‌شان در این باره که انقلاب ضرورتاً باید پیرومراحل محتوم از پیش تعیین شده باشد (انقلاب فقط زمانی رخ می‌دهد که شرایط مادی‌اش وجود داشته باشد)؟ این‌جاست که می‌توانیم ببینیم درک دیالکتیکی و ظریف لنین چگونه عمل می‌کند: او کاملاً از این نکته آگاه است که، اکنون، در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، وظیفه‌ی اصلی قدرت بلشویکی اجرای وظایف رژیم بورژوازی مترقی است (آموزش عمومی و غیره)؛ لیکن نفس همین واقعیت که یک قدرت انقلابی پرولتاریایی است که چنین کاری را انجام می‌دهد وضعیت را به‌طور بنیادین دگرگون می‌سازد - بخت و اقبالی یکتا وجود دارد که اگر مدد کند، این تمهیدات «تمدن‌ساز» به چنان شیوه‌ای به اجرا در خواهند آمد که از چارچوب ایدئولوژیکی-بورژوازی محدودشان خلاص خواهند شد (آموزش عمومی واقعا آموزش عمومی خواهد بود در خدمت مردم، نه نوعی نقاب ایدئولوژیکی برای ترویج منافع کوتاه‌بینانه‌ی طبقه‌ی بورژوا، و الخ) از این‌رو، پارادوکس حقیقتاً دیالکتیکی این است که از قضا همین یأس‌آمیز بدن وضعیت روسیه (یعنی عقب‌ماندگی که قدرت پرولتاریایی را وامی‌دارد تا مأموریت بورژوازی ساختن تمدن را به انجام رساند) است که می‌تواند به حسن یا امتیازی بیکه بدل شود:

حال اگر یأس‌آمیز بودن تمام‌عیار وضعیت، به لطف برانگیختن چندباره‌ی تلاش‌های کارگران و دهقانان، فرصتی به ما پیش‌کش کند برای ایجاد لوازم ضروری و بنیادین تمدن، آن‌هم به شیوه‌ای متفاوت با کشورهای اروپای غربی، آن وقت چه؟

در این جا ما با دو الگو، دو منطق قیاس ناپذیر، برای انقلاب روبرویم: آنانی که منتظر می‌مانند تا لحظه‌ی غایت شناختی بحران نهایی، همان لحظه‌ی پخته و درست، فرا رسد، آن‌جا که انقلاب «در زمان مناسب‌اش»، مطابق با ضرورت تکامل تاریخی، فوران کند؛ و آنانی که می‌دانند انقلاب هیچ نوع «زمان مناسبی» ندارد، آنانی که بخت انقلابی را به مثابه‌ی چیزی درمی‌یابند که دقیقاً در متن همین پیچ و خم‌های رشد و تحول تاریخی «عادی» سربرمی‌آورد و همان‌جا نیز باید به چنگ آورده شود. لنین یک «ذهنیت گرا»ی اراده‌گرا نیست - پافشاری او بر این است که استثناء (مجموعه یا ترتیب غیرعادی شرایط، نظیر مورد روسیه در ۱۹۱۷) زمینه‌ای فراهم می‌آورد برای متزلزل ساختن خود قاعده یا هنجار.

آیا این خط استدلال، این موضع بنیادین، امروزه بیش از هر زمان دیگری بجا و مناسب نیست؟ آیا ما نیز در دوره‌ی زندگی نمی‌کنیم که دولت و دم و دستگاه‌هایش، از جمله عوامل سیاسی‌اش، به مراتب کمتر از قبل قادر به صورت‌بندی و بیان مباحث کلیدی‌اند - درست همان‌گونه که لو گر اخیراً گفته است: «سیاست مداران دارند مسائل واقعی جهان را نادیده می‌گیرند» (که منظورش اکولوژی، اوضاع وخیم بهداشت، فقر، نقش شرکت‌های چند ملیتی، و غیره است). لو گر صرفاً کوتاه‌نظری برخی سیاست‌مداران را نشان نمی‌دهد. اگر حرف او را جدی بگیریم، آن‌گاه یگانه نتیجه‌ی منطقی آن است که ما نیازی مبرم به شکل جدیدی از سیاسی شدن داریم که قادر خواهد بود این مباحث سرنوشت‌ساز را مستقیماً «اجتماعی سازد». توهم ۱۹۱۷ در این‌باره که مشکلات اضطراری مبتلا به روسیه (صلح، تقسیم اراضی و از این قبیل) را می‌توان از طریق ابزارهای پارلمانی «قانونی» حل و فصل کرد، معادل توهم امروزی در این مورد است که، فی‌المثل، تهدید بوم‌شناختی را می‌توان به لطف بسط دادن منطق بازار تا حد اقتضائات و الزامات بوم‌شناسی کنار زد (واداشتن شرکت‌های آلوده‌کننده‌ی محیط زیست به پرداختن بهای ضرر و زیانی که مسبب آنند).

«لنین» نامی نوستالژیک برای یقین جزم اندیشانه‌ی کهن نیست؛ درست برعکس، آن لنینی که بناست بازیافته و احیا شود، لنینی است که تجربه‌ی بنیادین‌اش چیزی نبود مگر تجربه‌ی پرتاب شدن به درون نوعی منظومه‌ی فاجعه‌بار جدید که در آن، مختصات کهن ناکارآمدی خود را به اثبات رسانده بود، و لاجرم لنین مجبور بود مارکسیسم را از نو ابداع کند - ملاحظه‌ی هوشمندانه‌ی او در خصوص مسأله‌های جدید را فرض بگیرید: «در این مورد، مارکس و انگلس یک کلمه هم نگفته‌اند.» ایده‌ی اصلی نه بازگشت به لنین بلکه تکرار او به مفهوم کی‌پرگوری است: ابقای همان تکانه در منظومه‌ی امروز. هدف از بازگشت به لنین نه زنده‌کردن مجدد «روزگار انقلابی خوش قدیم»، و نه تطبیق دادن فرصت طلبانه-عمل‌گرایانه‌ی طرح و برنامه‌ی قدیمی با «شرایط جدید»، بلکه، در شرایط جهان‌گستر حاضر، تکرار ژست یا حرکت لنینیستی است، یعنی حرکت معطوف به ابداع مجدد پروژه‌ی انقلابی در متن شرایط برخاسته از امپریالیسم و استعمارگری - به بیان دقیق‌تر در شرایط پس از فروپاشی سیاسی-ایدئولوژیکی دوران طولانی ترقی‌گرایی در فاجعه‌ی ۱۹۱۴. اریک هاوبسبام مفهوم قرن بیستم را به عنوان زمان میان ۱۹۱۴، یعنی پایان گسترش درازآهنگ و صلح‌آمیز سرمایه‌داری، و

۱۹۹۰، یعنی ظهور شکل جدیدی از سرمایه‌داری جهانی پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، تعریف کرده است. کاری که لنین برای ۱۹۱۴ انجام داد، ما باید برای ۱۹۹۰ انجام دهیم. «لنین» مظهر آزادی الزام‌آور در معلق ساختن مختصات منسوخ ایدئولوژیکی موجود است، مظهر سرپیچی از فرمان سست‌کننده‌ی منع تفکر که در متن آن زندگی می‌کنیم – معنای آن جز این نیست که اجازه داریم از نو فکر کنیم.

\* نوشتار بالا تکه‌ای است از مقاله‌ی "انتخاب لنین" نوشته‌ی "اسلاوی ژیزک"، که در کتابی با نام "رخداد" توسط نشر "گام نو" چاپ شده است.

اسلاوی ژیزک

آلترناتیو

<http://Badil.blogfa.com>